

اجنبی افتاده بر خوانی چنان * چون فقیری در میان منعمان
 سر بسر اجزای او بی استخوان * روغنش رفتی چو خون اندر رگان
 چرب و نرم و گرم و خوشخوار آمده * محرم هر صاحب اسرار آمده
 مرد صاحب دل چو در اثنای حال * کرد از ترتیب و ترکیبش سوال
 گفتم اصنام روغن و خرما و نانست * ذوق شیرینی من در هر دهانست
 ازده و روغن بر لال آمدست * نام من از غیب چنگال آمدست
 مرد معنی چون ازو بشنید راز * گفتم يك يك حال خود گوئید باز
 اولاً خرما سخن سرباز کرد * سرگذشت خویش را آغاز کرد
 گفتم بر نخم چو برگ و ساز بود * چشمها بر منظر من باز بود
 پرورش می یافتیم از ماه و خور * ابر و بادم بود فراشان در
 سبز و سرخ و زرد می بودم لباس * از سیه کاری پوشیدم لباس
 از قهرم قضا بر سر بخواست * آنچنان کاندرتن من جان بکاست
 از سر نخم بشیب انداختند * ز آن فرازم بر نشیب انداختند
 هر زمانم همیشه دیگرست * آنخوردم از زمین دیگرست
 در سفر با گردگانم در جوال * میکشم از کنکلی او قیل و قال
 که گفتم ارده دارم من بدوش * گاه دارم فوطه نان سترپوش
 يك زمانم جوز باشد همیشه * ساعتی با شیر و انجیرم قرین
 در میان شیرام می پرورند * با برنج و شیر نیزم میخورند
 ناکهان در دیگ حلوائی شدم * بعد از آن دوشاب خرمائی شدم
 این زمان در چنگ چنگام اسیر * میخورم مالش ز هر برنا و پیر
 چنگ چنگالی مرا دارد بدست * گوشهام میدهد هر جا که هست
 روغن آمد از پی او در مثال * يك يك میکنم با او شرح حال
 گفتم بودم در میان قرث و دم * در درون کوسفندان چشم
 هر زمان در سبزه کردیدی * هر کلی از مرغزاری چیدی
 دایم دوشید از پستان میش * در دم بیگانه کرد از یار خویش

مایه ام بنهاد مفداری که خواست * شیر بودم بعد از آنم کرد ماست
 بعد از آن در مشک بازم مسکه کرد * بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد
 آن زمان در معرض آتش شدم * تا ز دردی صافی و بیغش شدم
 مدتی در خیک افتادم بیند * تازه میبودم بوی گوسپند
 گاه در کاجی شدم که در اماج * ساعتی در کاک و روزی در کاج
 در کیچه يك زمان سرگشته ام * در میان بکسات آغشته ام
 آتشین رویم ز حلوی شکر * در نمکزی میبود دودم بسر
 با غسل هر که که تنهای شوم * همچو شبنم زیر و بالا می شوم
 گاه در ماتم شوم در شب غریب * که رسد از سفره سورم نصیب
 گاه دارم با هر یسه ما جرا * گاه در دست برنجر مبتلا
 این زمان در چنگ چنگام اسیر * میخورم مالش ز هر برنا و پیر
 چنگ چنگای مرا دارد بدست * گوشه‌ام میدهد هر جا که هست
 بعد از آن نان حال خود اظهار کرد * مرد معنی واقف اسرار کرد
 گفت بودم گندم باغ بهشت * رسته از آب و گل عنبر سرشت
 ناگه افتادم بانبار جهان * بارها در چاه گردیدم نهان
 بعد از آن در خاک راهر کاشتند * مدتی بی مونس بگذشتند
 ناله میکردم که ای پروردگار * رحمتی بفرست از خاکم بر آر
 حق بلطفم روزی دیگر بداد * وز نوم فیروزی دیگر بداد
 سرکشی آغاز کردم از غرور * دلبری میکردم از نزدیک و دور
 باد قهوی بر سر سبزم وزید * شد جوانی نوبت پیری رسید
 سر جزا کرد از تم دهقان بداس * گاه پاشیدم بپوشیدم پلاس
 پایمال گاو گشتم نا گهان * تا شدم النصه در بار خران
 بر سرم گردید سنگ آسیاب * تا بر آمدم کردم از جان خراب
 که مقید در بن انبان شدم * گاه در غربال سرگردان شدم
 مشتها خوردم بهنگام خیر * تا نهادم پای بیرون از فطیر

بعد از آن در آتش سوزان شدم * نان شدم شایسته هر خوان شدم
 این زمان در چنگ چنگالم اسیر * میخورم مالش ز هر برنا و پیر
 چنگ چنگالی مرا دارد بدست * گوشالم میدهد هر جا که هست
 با تو این ترکیب هم هست این زمان * روح روغن نفس خرما جسم نان
 مالشت دادند در لاک فلک * شد مگس ران گرد خوانت را ملک
 آن مگس در آن میان ابلیس بود * گرد چنگال تو در تنیس بود
 فصد شیرینی کند دایم مگس * زین مگس این نشد چنگال کس
 از عبادت رو مگس رانی بساز * با مگس چون کودکان چندین مبار
 از برای زاد راه آن جهان * خیز و چنگالی بنه در توشه دان
 باش چون بسحاق دایم چرب و نرم * در میان آب سرد و نان گرم
 نان گرمت شهوت حیوانیست * آب سردت حکمت انسانیست
 سر انسان در لباس نان و آب * گفته شد و الله اعلم بالصواب

زباده برین اوصاف خوان نعمت ابو اسحاق در اشتها حدتی پیدا میکند و
 مصلحت گرسنگان منلس نیست، *اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا بغير حساب*، اما پادشاه
 زاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور گورگان در شیوه مکارم
 اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اقران و اکفای بود و بعد از
 وفات صاحب قرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت، شهزاده معاشر
 و خوش طبع بوده و لشکری آراسته جمع نموده و فارس را از تصرف
 برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد در رمضان المبارک سنه سبع و ثمانمائه
 با معصوم و بسطام که از امرای بزرگ قرا یوسف ترکمان بوده اند در سر
 پل خرده مضاف داد و بعد از آن باهنگ برادرش امیرزاده رستم
 لشکر باصنهان کشید و شهر را محاصره کرد و رستم بهادر ازو گریخت
 بآذربایجان رفت و اسکندر اصنهان را بگرفت و خواجه احمد صاعدرا که
 بزرگ و قاضی اصنهان بوده بقتل رسانید و در چهارم ذی الحجه سنه ثلاث
 عشر و ثمانمائه استیلای اسکندری در فارس و عراق عجم درجه اعلی یافت

و همواره با شکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی تفاخر ایات
 مهابت انگیز خوانندی و نیز بخود انشا نمودی و فرمودی، بیت
 یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار با من که در شکوه چو سد سکندرم
 چون آوازه استیلای آن شاهزاده عالی مقدار بگوش شاهرخ سلطان گورگان
 رسید که اخوان و عشایر ازو حقیر و بیقدار شده‌اند و نیز داعیه تسخیر
 دارالملک اصلی دارد و غوغای سلطنت بانفرد دماغ او را نشویش میرساند
 شاهرخ بهادر گورگان در شهر سنه اربع عشر و ثمانمائه بقصد امیرزاده
 اسکندر لشکر بعراق عجم کشید و امیرزاده رستم النجا بشاه رخ سلطان
 آورد و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منبزم شد و عاقبت بدست شاه
 رخ سلطان گرفتار شد و بسعی گوهرشاد بیگم شاه رخ سلطان بدان رضا داد
 تا دو چشم آن شاهزاده که غیرت حور عین بود همچو عین نرگس از
 کسوت نور عاری ساختند و دیده آن جوان جهان نا دیده را از نور بینائی
 معزول گردانیدند و کان ذلك فی يوم الجمعة ثانی جمادی الاول سنه
 سبع عشر و ثمانمائه، و از فضلاء و شعراء که بروزگار سلطان اسکندر
 در عراق عجم و فارس ظهور یافته‌اند از علماء مولانا معین الدین نطنزی
 است که در علم سرآمد روزگار بوده‌است و مقامات و حالات اسکندری
 و تاریخ او در قید عبارت آوردی و از فضلاء و شعراء مولانا حیدر
 بوده است که در ترکی و فارسی اشعار ملیح و پسندیده دارد و جواب
 مخزن الاسرار شیخ نضای را بترکی بنام امیرزاده اسکندر پرداخته،

(۷) ذکر مولانا برندق بخاری نور الله مرقده،

۲۰

مردی خوش طبع و ندیم شیعه بود و طبع او مایل بمطایبات و هزل
 بوده است و اشعار جدرا نیز مضبوط و متین میگوید و او مداح و
 تربیت یافته شاهزاده عالی مقدار بایقرا بن عمر شیخ سلطان بن امیر تهمور
 گورگان است و از بخارا و سمرقند در ملازمت آن شاهزاده بخراسان و

۲۴

عراق آمد و شعراراً با او جز طریق مدارا و مواسا چاره نبود چرا که
مرد فصیح و نیز زبان بوده و همگان از او هراسان بودند و او را استاد
خطاب کردند و در حقّ خواجه عصمت الله این بیت بدو منسوبست،

بیت

در بخارا خواجه عصمت گرچه دارد شهرتی

در خراسان خواجه عصمت نیست بی بی عصمتست

غزل

و این غزل برندق میفرماید،

لب شیرین تو با تنگ شکر می ماند

دُر دندان تو با عقد گهر می ماند

قند پا آن همه دعوی لطافت کوراست

یک حدیث از شنود پیش تو در می ماند

گر به بستان بخاری پی ایشار رخت

گل خندان بدهن خورده زر می ماند

بادرا در شکن زلف مسلسل مگذار

که سقیم است در آن راه گذر می ماند

یادگار از بگذارند کسان در عالم

از برندق سخن و فضل و هنر می ماند

حکایت کنند که وقتی که پادشاه زاده بایشرا در تخت بلخ جلوس یافت

مولانا برندق را صلّه مدیحی که جهت آن حضرت انشا نموده بود پانصد

دینار عطا فرمود و پروانجی دوپست دینار نوشت، مولانا برندق این

قطعه نظم کرده بعرض شاهزاده رسانید،

شاه دشمن گذار دوست نواز * آن جهان گیر کو جهان دار است

بس بوز آلتون مرا نمود انعام * لطف سلطان به بند بسیار است

سیصد از جمله غایب است اکنون * در براتم دو صد پدیدار است

یا مگر من غلط شنیدستم * پاکه پروانجی غلط کار است

یا مگر در عبارت ترکی * بش یوز آلتون دوپست دینار است چون شاهزاده مکرم بایقرا بهادر ابن قطعه مطالعه کرد خندان شد و مولانا تحسین نموده گفت در عبارت ترکی بش یوز آلتون هزار دینار را گویند و فرمود تا هم در آن مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند و مولانا هم در آن مجلس این بیت انشا فرمود،

بجر عمان است گویا خاطر فیاض شاه

ابر نیسان است گویا دست گوهر بار او

اما سلطان عالی مقدار عمر شیخ بهادر قرة العین صاحب قرانی تیموری بود و از فرزندان کامکار در نظر صاحب قران هیچ کس را بدستور او جاه و مرتبه نبوده و در اول ملک فرغانه را که اندکان گویند بدو ارزانی داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی دمار از نهاد خانان مغول بر آورد و قمر الدین را منکوب و ضعیف ساخت و مغول او را سر نهادند و دست تصدی از آن سرحد کوناه کردند و از توهم او باسایش آبی نمخورند و روزگاری آن دیار را ضبط کرد، چون صاحب قرانی در جبین عالم آرایش آئین سروری تفرس کرد فارس را تا حد بصره و خوزستان بدو ارزانی داشت و آن شهزاده عالی مقام دوست پرور دشمن سوز از قضای کردگار در جنگ قلعه از قلاع خوزستان بوقت عزیمت لشکر روم نیر خورد و بدرجه شهادت رسید و حضرت صاحب قرانی را آتش فراق آن خلف باستخفاق دود از نهاد بر آورد و این رباعی مناسب حال میخواند

۲. و زار زار میگریست

ای راند میدان قضا از من پیش * بر ریش دلم زده ز محنت صد نیش
گفتم که تو وارثم شوی در هرکیش * رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش

و منصب آن شاهزاده مغفور را صاحب قرانی به فرزندان گرامی نامزد فرمود و هر يك از آن شهزادگان بحکومت و سلطنتی مخصوص بودند چنانکه

۳. شطری از حالات امیرزاده پیر محمد و امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم

گذشت، اما خسرو کیخسرو فر و سیاوش منظر بایقرا بهادر انار الله
برهانه از جمله اولاد عمر شیخ بهادر درّی بود یگانه و نازش اهل زمانه،
حسینی که یوسف بخواب ندیده و شجاعتی که رستم در هفت خوان اوصاف آن
نشیده و این ابیات هانا اوصاف کمال آن شاهزاده را شاملست، ابیات

در رزم رستمی نو و در بزم حاتم
گردون ترا عنان و قدح بهر آن دهد
تا بحر بر زنی چو به پشت قدح نهد
وز مهر کین کشی چو بدستت عنان دهد

و بایقرا میرزا بعد از واقعه برادران در فارس خروج کرد و لشکری
۱۰ جزّار نیزه گذار جمع نمود و دم استقلال و ممانکت گیری میزد و در سخاوت
و مروّت داد مردی بداد، فضلا مقرر داشتند که در حسن صورت و
سیرت و مردانگی در خاندان صاحب قران مثل بایقرا بهادر شاه زاده
ظهور نیافته، شاهرخ سلطان بدفع او در ثانی شعبان المعظم سنه عشر و
ثمانمائه لشکر بنارس کشید و او میخواست تا با عمّ مصاف دهد، امرای او
۱۵ خلاف نمودند و ازو روی گردان شدند و او براد بیابان بظرف کچ و
مکران افتاد و مدتی در صحرا و بیابانهای گردید تا در حدود کرم سیر
و غور دو باره بر شاه رخ سلطان خروج کرد و علی الدوام شاه رخ
سلطان ازو اندیشه ناک و هراسان میبود تا در حدود سنه تسع عشر و
ثمانمائه بطوع و رغبت بنزد عمّ آمد و شاه رخ سلطان او را بدیار ما ورا
۲۰ النهر فرستاد و برضای شاه رخ سلطان و سعی الغ بیگ کورکان آن زبده
سلطین مسموم گشت، و نیز میگویند که نه چنین است بلکه آن کس که
او را بمرقند فرستادند نه شاهزاده بایقرا بود و شهزاده بایقرا را هم در
اردوی شاه رخ بدرجه شهادت رسانیدند، حکایت کنند که چون شهزاده
بایقرا بهادر را بحضور شاه رخ سلطان رسانیدند گفت نو بایقرا نیستی،
۲۵ منکر شد و گفت شخصی که خود را بسلاطین مانند سازد کشتنی است و

تجاهل العارف که شیوه شاعران و دروغ گویان است برای مصلحت دنیا آن سلطان بر خود بست و آن شخص خود بتحقیق شاهزاده بايقرا بود اما تدبیری کرد که عیب برادر زاده کشتن بدو عاید نگردد، القصه بسبب شیرینی ملك نا اعتماد زهر برادر را شکر می پندارد و دلپستگی این سرای نافر جام دل آدمی را خلوتخانه دیو غرور و هوا میگرداند، شعر

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی * زنهار بد مکن که نکردست عاقلی
این پنج روزه مهلت ایام آدمی * آزار مقبلان نکند هیچ مفلی
درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند * بیرون ز يك دو لقمه بروزی تناولی

حق تعالی ذات ملکی صنات این پادشاه اسلام پناه را که ظلّ ظلیل او بر مفارق شکسته دلان خراسان ممدود است سالها بر مسند خلافت و سلطنت متمکن دارد که چراغ دوده تیمور گورگان از شراره تیغ گوهر افشان او روشن و خارستان خراسان از بهارستان عدل او گلشن است و چندانکه بايقرا سلطان و عمر شیخ بهادر را در روضه جنان فی مفعده صدق عند ملک مقتدر درجات است این خسرو غازی و فرزندان کامکار و عشایر و اقربای دولت شعار او را در بسیط زمین سلطنت و مملکت مستدام دارد بحمد و آله الامجاد،

(۸) ذکر منجر الافاضل خواجه رستم خوریانی رحمة الله علیه،

خوریان قریب‌ایست از بسطام و خواجه رستم مردی خوشگوی و لطیف طبع بوده حیثاً عمرداری کردی، مرد معاشر بوده و آنچه از عمرداری بروز بدست آوردی شب‌را با لطیف طبعمان خوردی، گویند که بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزراء فاضل بوده و در زمان امیرزاده عمر بن امیرانشاه بن امیر تیمور گورگان کائی ملك و مدبر دولت او بوده و عمل دهستان بر خواجه رستم قرار یافت و خواجه رستم پیرانه سال بلهو و طرب زندگانی میکرد و خواجه حافظ او را درین طور ملامت

کرده این مصراع بدو نوشت، مصراع

زندى و هوسناكى در وقت شباب اولى،

و او فی الحال این مطلع این غزل بخواجه حافظ فرستاد، مطلع

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی

وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

و این غزل خواجه رستم راست، غزل

گر ز خرگه ماء من دامن کشان بیرون رود

دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود

آخر ای عاشق ز جور یار آهی بر پیش

باز نآید تیر هرکس کز کمان بیرون رود

می بر آید هر زمانم آه دور از روی یار

ترسم آخر در میان آه جان بیرون رود

گوئیا از آسمان منشور غم آمد بها

کی تواند کس ز مضمون نشانی بیرون رود

رحم کن بر حال رستم پیش از آن روزی که او

از میان گیرد کنار و از جهان بیرون رود

و خواجه رستم سمرقندی نیز بوده و خوشگوست اما سخن او درین دیار

شهرتی نیافته و دیوان رستم خوریانی مشهورست مشتمل بر قصاید و

مقطعات و غزلیات، اما شاهزاده عمر بن امیرانشاه کورکان بعد از واقعه

۱۰ پدرش در ری و فیروزه کوه حکومت یافت، پادشاه زاده مدبر و دلاور

بود و استرآباد و جرجان را مسخر ساخت و با عم خود شاهرخ سلطان دم

عصیان و خلاف زده و از جرجان و استرآباد و مضافات آن لشکری

جمع نموده آهنگ حرب شاهرخ بهادر نمود و در حدود ولایت جام با

۱۱ سلطان شاهرخ بهادر مصاف داد و شکست یافت و کان ذلك فی شهر

سنه نسع و ثمانائه، حکایت کنند که سلطان عمر بوقت آنکه بحرب شاهرخ
 بهادر میرفت در اسلامیّه طوس بزیارت شیخ العارف قدوة المحققین شیخ
 محیی الدین الغزالی الطوسی قدس سرّه رفت و گفت شیخا از شما التماس
 میکنم که فاتحه در کار من کنید تا خدای جلّ و علا مرا بر شاهرخ ظفر
 دهد، شیخ در جواب فرمود که ای شاهزاده من این کار هرگز نکنم زیرا
 که شاه رخ مردی عادل و خدای ترس است و تویی باک و متهور و نیز
 او ترا بجای پدرست شکست او طلبیدن و ظفر و فتح تو خواستن از
 طریقت و شریعت دورست و من خود هرگز این نکنم، شاهزاده عمر از
 شیخ رنجید شد و بخشم درو نگریست و گفت ای شیخ مرا چون می بینی،
 ۱۰ گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و هرگز با
 همه برابر و بقیامت از همه کمتر، شاهزاده میخواست تا شیخ را اینا رساند،
 اندیشه کرد که کاری که از ایندای او بزرگترست در پیش دارم، اگر
 خدا مرا فتح داد یقین دانم که همت درویشان اثر ندارد چرا که کار
 بعکس افتاد و اگر شکسته شدم پس از راستی که گفته چرا رنجید شوم،
 ۱۵ بر خاست و از پیش شیخ بیرون شد، اصحاب و مریدان شیخ گفتند شیخا
 اگر این مرد را خدا فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بودن، شیخ فرمود که
 رضای خدا از خراسان افزون باشد بلکه از هزده هزار عالم، اگر در
 خراسان نتوانیم بودن در عراق باشیم اما از مکاره ریا و سخط خدا نتوان
 گریخت، خوشا وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمه حقّ بدین منوال
 ۲۰ میگفته اند و اندیشه نمی کرده اند بخلاف این روزگار که باب نصیحت و
 کلمه حقّ بکلی مسدود شد،

(۹) ذکر ملک الشعراء مولانا بدر شیروانی نور الله مرقد و مضجعه،

مرد خوشگوی و نادره جوی بوده و در شیروان و مضافات آن سالها سر
 ۲۴ آمد طایفه شعرا بوده و مولانا همتد کاتبی از خراسان چون بشیروان افتاد

میان او و مولانا بدر مشاعره و معارضه دست داد و مولانا کاتبی در حق بدر این قطعه برین منوال میفرماید،

لقب کاتبی دارم ای بدر اما * محمد رسید اسم از آسمان
مرا نام باشد محمد تو بدری * بانگشت سببهات بر درانم
و این مطلع بدر است،

مستانه ز مرغ دل من ساز کبابی * وز دبه گریان منش زن نمک آبی
بعضی سخنان مولانا بدر را از اشعار مولانا کاتبی افضل میدانند و اعتقاد اهل سمرقند خلاف این است،

(۱۰) ذکر قدوة الفضلاء زبقة العرفاء مولانا شرف الدین علی یزدی

رحمة الله عليه،

فضیلت او از شرح مستغنی است در فنون علم مشار الیه بوده است و با وجود فضل و علم از مشرب فقر با نصیب است و در تهذیب اخلاق و صفای ظاهر و باطن زینت یافته و بسی با عارفان و محققان صحبت داشته و استناده نموده و مؤلفات او در اکثر علوم مشهورست خصوصاً در علم معما که درین طریق صاحب فن است و جهت تبرک از اشعار مولانا قطعه درین تذکره واجب بود ثبت نمودن،

اگر ابلق دهر در زین کشی * و گر خنک چرخت جنیت کشد
و گر روضه عیشت از خرّی * خط نسخ بر ذکر جنت کشد
مشو غرّه کین دور دون ناگهت * قلم بر سر حرف دولت کشد
جهان باره غرو بکران ظلم * درین تنگ میدان بنوبت کشد
گهت بر نشاند بخت مراد * گهت زیر پالان نکبت کشد
زمانه چو بادست و باد از نخست * نغاب از رخ گل بعزت کشد
پس از هفته در میان چمن * نشر را بخاک مذلت کشد

دهد مرغ را دانه صیاد جلد * پش در خم دام حیلت کشد
 چه آن کس که در بزم شادی و بخت * می صاف از جام عشرت کشد
 چه آن کس که در کج دیوار درد * خمار غم و درد و محنت کشد
 سر انجام دست اجل هر دورا * دوان تا سر کوی رحلت کشد
 ۵ میناد کحل سعادت به چشم * که در چشم دل میل غفلت کشد
 خلاصش ز دام مشقت مباد * که از بهر دنیا مشقت کشد
 بیاسای اگر بهره مندی ز عقل * که نادان بیپوده زحمت کشد
 هر آن کس که در سایه بان رضا است * عجب گر ز خورشید منت کشد
 کسی یافت عزت که بگست امید * رجا پیشه ناچار ذلت کشد
 ۱۰ خوشا شیر مردی که پای وقار * شرف وش بدامان همت کشد

و بروزگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاه رخ بهادر جناب مولانا شرف
 الدین علی یزدی در عراق و فارس مرجع فضلاء و اکابر بوده و شاهزاده
 مشار الیه همواره طالب صحبت شریف آن بزرگوار می بوده و اعتقادی
 عظیم نسبت مولانا داشته و از مولانا التماس نمود تا تاریخ و مقامات صاحب
 ۱۵ قرانی تیموری را بقید عبارت در آورد و مولانا شرف بوقت پیری بالتماس
 شاهزاده آن کتاب را تالیف نمود و بظرف نامه موسوم ساخت و فضلاء
 متفق اند که در آن تاریخ مولانا داد فصاحت و بلاغت داده است و آل
 و احفاد و ذریت صاحب قرانی را تا دامن قیامت بسعی پسندیده آن
 بزرگوار نام و مآثر باقی است و الحق صاف تر از آن تاریخ از فضلاء
 ۲۰ هیچ کس ننوشته اگرچه پرکارتر نوشته اند اما طرفه مجموعه ایست ظرف نامه
 و از تکالیفات زاید دور و بطبایع نزدیک، گویند که در مدت چهار
 سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ با تمام پوست و ابراهیم سلطان
 نیز مبالغی اموال صرف کرد و تاریخی که بخشیان و روزنامه جیان در
 روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین از مالک جمع می
 ۲۵ نموده و از بعضی مردمان عدل و معتر که بروزگار صاحب قرانی کفیل

مهام سلطانی بودند و بر قول ایشان اعتماد بود تفحص و تحقیق می نمود
و حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق رفیق گردانید و آن تاریخ مبارک بر
نهیج صدق و راستی با تمام پیوست، اما شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاه رخ
سلطان در رجب المرجب سنه نسیع عشر و ثمانمائه بسطانت فارس موسوم
گشت و بر تخت پادشاهی جلوس نمود، پادشاه زاده هنرمند و هنرپرور
و مستعد بوده و در رسوم مملکت داری مشارالیه و دین دار بود و در
مدح آن شاهزاده مولانا شرف الدین علی طاب ثراه و جعل الحجة مشواه
میفرماید

در آن روزی که قسمت می نمودند ، دو ابراهیمرا بخشش فرودند
۱۰ از آن يك گشت آذرا شکستی ، وزین يك دین احمدرا درستی

و شاهزاده ابراهیم روزگار پدر بنضال و استعداد شهره اقالیم بود،
فراستی دلکشا و کیاستی رعنا داشت، مشهورست که دفاتر فارس بخط مبارک
خود نوشته بود و در زیبائی خط بغایت بود که نقل خط قبله الکتاب
یا قوت المستعصمی نمودی و فرستادی و فروختی و از ناقدان بصیر هیچ
۱۵ کس فرق نیارستی کردن و الیوم کتابها که بر عمارات و مساجد و مدارس
فارس نوشته باقیست و درجهها و نعلیمها که مزین بخط شریف اوست بین
الکتاب الیوم موجودست، اما در عنوان شباب آن شاد کامیاب باامراض
مزمنه مبتلا گردید و روزگار غدار و گردون نا هموار بروزنامه حیات
آن شاهزاده عالی مقدار رثم فنا کشید و بتاریخ سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه
۲۰ سنه حیات از میدان جهان جهانید و طوطی روح پر فنوح خودرا از
تنگ این تنگ فنص وا رهانید،

رفت او و ماند اندر دور کیتی یادگار
لطف خط و لطف طبع او بروی روزگار

(۱۱) ذکر مولانا علی دُرْدُزِد استرآبادی رحمة الله عليه،

مرد نیکو سخن و خوش محاوره و زیبا طبع بوده و در خطه ساری و آمل و دارالمرز سخن او آوازه داشت و از اقران مولانا کاتبی است و چون ساده گوی بوده به مطلعی و رباعی از دیوان او قناعت نمودن نیک ^{نمود،} مطلع

فریاد ما ز دست نگار نقاره چیست
با ما چو رای جنگ ندارد نقاره چیست

و در طاعون عام که در حدود استرآباد در شهر سنه اربعین و ثمانماه واقع شده بود منکوحه او وفات کرد و در مرثیه او این رباعی فرمود،
رباعی

زین واقعه چون دل بدو نیم است مرا * از مردن خویشان چه بیم است مرا
گم شد صدفی چنین بدرزدی من * دُری دوسه در خانه بشیم است مرا

(۱۲) ذکر قدوة الفضلاء و اُسوة الشعراء مولانا محمد کاتبی نور الله مرقده،

هدایت ازلی در شیوه سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین لایه خسروانی از رشحات کَلک گوهر بار او ترشح یافته،
ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ، معانی غریبه صید دام او شد و توسن تند نکته دانی طبع شریف او را رام گردید، با وجود لطافت طبع و سخن وری مذاق او را جای از خمخانه عرفان چشاندند بلکه از لای وادی فقر بسرحد یقینش رسانید، نام و شهرت دنیا در نظر همتش خستی نمودی و شاعر طامع بنزد او ناکسی بودی و شاهد این حال در تجنیسات ^{ده باب بقلم دُرر نثار رسیده بدین منوال،} ابیات

شاعر آید نام تو سبخر کند * نا قماش و سیم و توسن جر کند

رو حدیث بی ربارا مدح گوی، خاک ره بر فرق مرد مدح گوی ۴۲

نام مولانا کاتبی محمد است ابن عبد الله و مولد و منشای او قریه طرق وراوش بوده که آن موضع از اعمال ترشیز است و ما بین نیشابور و ترشیز واقع شده است و کاتبی در ابتدای حال به نیشابور آمد و از مولانا سببی خط تعلیم گرفت و کاتبی خوش نویس شد و وجه تخصص کاتبی بدان جهت تواند بود و در علم شعر نیز وقوف یافت و غزلهای مصنوع و مطبوع گنتی و مولانا سببی از آنجا که شیوه ابنای روزگارست بروزگار او حاسد شده برو دل گران گردید و بعداوت او بر خاست، مولانا کاتبی بفرست آن گرانی را در یافت و از نیشابور قصد دار السلطنه هرات نمود و همواره بی تعیین و تکلف گردیدی و بشعر و شاعری مشغول بودی اگرچه استحقاق نصرت داشت اما در صف نعال ظرفاء بسر میبرد، سلطان بایسنغر میرزا او را جواب قصیده خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی فرمود که مطلع آن قصیده این است،

سزد که ناجور آید بیوستان نرگس

که هست در چمن و باغ مرزبان نرگس

و او جواب کمالی را در حد کمال بیان کرده هانا اقران و اکنا از حسد قدم از جاده انصاف بیرون نهاده سخن او را وزنی نهاده اند، ازین فصاحت و ملامت بخواندن ابیات ظهیر متسلی گشت،

هنر نهفته چو عفا بماند ز آنکه نماند

کسی که باز شناسد همای را از خاد

هزار بیت بگنتم که آب از آن بچکد

که جز ز دیده دگر آبم از کسی نکشاد

هزار دامن گوهر تارشان کردم

که هیچ کس شبه در کنار من نهاد

و از دل ماندگی سفر اختیار کرد و بجانب استرآباد و کیلان و ار آنجا

بدار الملک شیروان افتاد، ملک زاده اعظم امیر شیخ ابراهیم شیروانی تغدک

اللہ بفرانه اورا نگاه داشت و تربیتی کلی فرمودی و زر دادی و او از غایت نا پروائی بکار دنیا در اندک فرصتی آن مال را بر انداختی و تلف ساختی، گویند که امیر شیخ ابراهیم صله قصیدہ ردیف گل که من بعد آن قصیدہ بنام نوشته خواهد شد مولانا کاتبی را ده هزار دینار شیروانی کرم نمود و او در کاروان سرای شاخی بیکماه آن نقدا پریشان ساخت و بشعراء و ظرفاء می بخشید و بنقراء و صلحاء قسمت می نمود و بعضی نیز از وی دزدیدند، روزی خادم را فرمود تا طنجی کند، از جمله آن نقد بهای یک من آرد موجود نبود، این قطعه فرمود،

مطنجی را دی طلب کردم که بفرائی پزد

تا شود ز آن آش کار ما و مہبان ساخته

گفت لحم و دنبہ گر یابم کہ خواهد داد آرد

گفتم آن کو آسیای چرخ گردان ساخته

بعضی از احباب و مصاحبان اورا ملامت نمودند کہ پادشاهی درین نزدیکی ترا ده هزار دینار داده باشد و تو اکنون بہای یک من آرد نداری، مبادا کہ سلطان ازین طور منکر تو گردد، مولانا کاتبی فرمود کہ اگر من بدین مال تحویل دار و خازن شام جواب محاسبہ او بگویم و الا او احسانی بن نمود کہ یک تن بودم و من بہزار تن آن مال را قسمت نمودم، ہرگاہ کہ آن احسان از من باز خواهد من نیز بدان کس حوالہ نمایم کہ مستحقان را بن دلالت کردہ و این بیت بر مصاحبان خوانند و

گفت ای احباب

زر از برای خرج کند سکہ دار پہن « بد بخت مردکی کہ ورا گرد می کند

ای دوستان شما غم گنجینہ شیروان شاہ مخورید کہ بدین نہی نخواہد شد

و نیز غم من ہم ندارید و بر منلسی من دانتنگ مہاشید کہ گنج معانی من

ہمراہ دارم و از مایہ مرآت منلس نخواہم بود، و بعد از آن مولانا کاتبی

۲۵ از دبار شیروان بملک آذربایجان افتاد و در مدح اسکندر بن قرا بوسف

قصیده غزّا انشا کرد و آن ترکان جلف بغور سخن او نرسید و بدو
زیاده التفات و احسانی فرمود، از تراکه و اسکندر ملول شد این قطعه
در حق اسکندر بن قرا بوسف ترکان گوید،

زن و فرزند ترکان را گاد * همچو مادر سکندر بد رای
آنچه ناگاده مانده بود از وی * داد گادن بشکر چغتمای

و از تبریز عزیمت اصفهان نموده بصحبت شریف مخر النضلاء و المحققین
خواجه صابین الدین ترکه علیه الرحمة مشرف شد و در علم نصوف پیش
خواجه رساله‌ها گذرانید و تربیتها یافت و شناخت و کسب و کمال حاصل
ساخت و از دنیا و ما فیها معرض شد و باجارت آن بزرگ دیگر بار
تازم دار المرز گشت و از سخنان او بوی فقر و نسیم فنا بدماع خستگان
طنب و عنا میرسد و من نتایج طبعه

ای خوش آن روز که از ننگ تن و جان برهم
هر نعلق که بجز عشق بود ز آن برهم
درد سر تا بکی و زحمت سامان تا چند
ترک سر کیم و از زحمت سامان برهم
برو ای رشته جان سوزن عیسی بکف آر
نا بدوزم دل و از چاک کربان برهم
رستم از بد و از نیک مرا قیدی نیست
جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم
کاتبی نیست خیالات جنان جز خوابی
نال کن که ازین خواب پریشان برهم

و انصاف آن است که در اقسام سخن وری کاتبی صاحب فضل است
و درین تذکره واجب نمود از قصاید و غزلیات او ثبت نمودن تا خود
۲۴ نموداری باشد این قصیده مبارکه از نتایج طبع فیاض اوست نور مرقم،

قصیده

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل
 همچو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل
 آب گل را شبشه از قندیل عرش اولی که هست
 شبنم باغ جمال احمد مختار گل
 گاه پوشد سرخ گاهی سبز در فصل ربیع
 چون گل و شهشاد باغ حیدر کرار گل
 بهر عزل عامل منصوب و نصب ناهیه
 کَل تغائیسست از سلطان دریا بار گل
 می رباید گل بعیاری ز بلبل نقد صبر
 سرخ عیار بست پنداری زهی عیار گل
 بیضه‌ها آورد بلبل چشم گل چون سرخ دید
 تا کند آن نرگس بیمار را بیمار گل
 در خسوفی کاش بودی بسته دست ماهتاب
 تا ندیدی داغهای سرخ بر رخسار گل
 در چمن هر برگ گل روی عزیز دیگرسست
 ای عزیز من روا نبود که داری خوار گل
 خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ
 همچو قصر خسرو خوش خانف نیکوکار گل
 دوش بلبل این غزل میخواند از سرو بلند
 غرق شبنم شد بگلشن زآب این اشعار گل
 کای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل
 سنبلت را دوست نرگس لالهات را یار گل
 از پر سوفار تیرت هست ترکی عشوه ساز
 کوزده پر بر سر از شوخی و بر دستار گل

بر سر کوی نوبی بال و پیر تا رفته
 باغ بلبل را قفس باشد چو بندد بار گل
 زخم رخسارم بدور چشم مستت دور نیست
 جز گل قی تشکفد در گلشن خیار گل
 پای چون گل می نهی در باغ بر روی سمن
 ز آن همی ترسم که یابد از سمن آزار گل
 ای صبا نقش قدمهای سگ کویش مروب
 خار راه ما مگرد و بهر ما بگذار گل
 گشت گلشن همچو باغ از نو بهار عدل شاه
 تا درد چون غنچه از هم پرده پندار گل
 کعبه دین شاه ابراهیم کاند در بادیه
 از نسیم خلق او آرد مغیلات بار گل
 ای موالید از نبات باغ قدرت یک سه برگ
 وی عناصر از گلستان جلالت چار گل
 وصف خلقت گر کند افسونگری افسون مار
 مار شاخ گل شود ز افسون و نقش مار گل
 در زمان نو بهار عدل و ابر رحمت
 باغ را از خار پر چین شد در و دیوار گل
 حاسدت گر پا نهد بر روی گل در گلستان
 سازدش از ریزه های شیشه پای افکار گل
 زهره ابریشم دهد از چنگک تا دوزد سهیل
 بازداران ترا بر بهله بلغار گل
 نیر عدلت راست بر رغر کمان چرخ نیر
 خار پیگان غنچه پر بلبل و سوفار گل

هر نفس دست صبا دانی ورق گردان چراست
 وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل
 کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت
 شد دواتش لاله و خط سنبل و طومار گل
 خسرو بهر و شاق بکر گوهر بار نظر
 کرده ام منظوم همچون گوهر شهوار گل
 خار این گزارم و آورده ام رنگین گلی
 نیست آوردن عجب شاهها بهار از خار گل
 كلك من آورد همچون شاخ گل گلهای تر
 بلکه شاخ گل نیارد بار این مقدار گل
 چون زند گلبانگ بر الفاظ رنگین معتم
 هست گویا بلبل کوراست در منقار گل
 معنی رنگین و نازک بین در ایات بلند
 اینچنین پیوند کمر گیرد با سفیدار گل
 نو بهار نظم من قایم مقام گل بست
 همچو دی از باغ اکنون گو پس هر خار گل
 همچو عطار از گلستان نشابورم ولی
 خار صحرای نشابورم من و عطار گل
 بیش ازین آهوست خواندن قصه گل بر خطا
 ز آنکه تصدیع آورد چون نافه تانار گل
 روزگاری باد عبرت را چنان با امتداد
 هر ربیعی از فصولش آورد صد بار گل
 (و من وارداته سفی الله روضته،)

دیدم بخرابات سحرگه من مخبور

خورشید قدح پیش مهب بر طیف نور

سلطان خرابات بدوران شده نزدیک
 نزدیک نشینان حرم صف زده از دور
 عیسی نفسی بود در آن مجلس تجرید
 بگرفت مرا دست که ای عاشق مهجور
 از گوش بکش پنبه غفلت چو صراحی
 نسبیج شنو از دل هر دانه انگور
 در حشر که بی نور شود مشعل خورشید
 روشن شود آتشکده ما ز دم صور
 منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند
 اینک قلم و لوح گواه خط منشور
 (وله ایضاً لَهُ دَرِّ قَائِلِهِ)

روز وصل آمد که میبستم نشانس سالها
 غم کجا خواهد شدن ای من ضامن سالها
 شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارم هنوز
 زخم به گردد ولی ماند نشانس سالها
 هر عزیز کو براه کعبه زد طبل فنا
 شد نظرگاه عزیزان استخوانس سالها
 کی شوند از لعل ساقی سیر سرمستان عشق
 گر شراب اینست نوشیدن توانس سالها
 آبرو داریم ازو ای کاتبی پاینده باد
 بر سر ما سایه سرو روانس سالها
 (وله ایضاً من واردانه)

هزار آتش جان سوز در دل پنداست
 اگر نه لشکر عشق آمد این چه آتشیست

برون ز کون و مکان عشق را بسی سخن است
 کجاست گوش حریفان و این سخن ز کجاست
 ز شهر عقل بصحرای عشق منزل گیر
 که شیر چرخ سگ آهوان این صحراست
 برون مرو ز سراپرده فلک ای ماه
 مراد خواه که سلطان درون پرده سراست
 شهید میکند چون شمع سالها سر خویش
 فگنده دید بقیغ و هنوز بر سر پاست
 پرست کون و مکان از صدای نغمه عشق
 پیرس کاتبی از کلک خویش کین چه صداست

لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده از آن است که این تذکره تحمل آن
 تواند کرد و در مناقب و مدایح ملوک قصاید غزّا دارد و مشهور و بین
 النضلاء مذکورست و بار دوم رخت از عراق عجم بدیار طبرستان و دار
 المرز کشید و در شهر استرآباد اقامت نمود، بزرگان و حکام آن دیار
 ۱۴ بدو خوش بودند و در هنگام فراغت و انزوا بجاوب خمسه شیخ نظامی
 مشغول بوده چنانچه مشهورست که اکثر کتاب سخنن الاسرار را جواب
 گفته بر وجهی که پسندیده اکابرست اما بروزگار فضل و اکتساب
 گردون ستمکار قصد ودیعت حیات او نمود و در وبای عام که در
 اطراف در شهر سنه تسع وثلثین و ثمانمائه واقع بود آن فاضل غریب مظلوم
 ۲۰ در استرآباد دعوت حقّرا لیک اجابت گفت و ازین پیشه پر اندیشه
 جهان رسید و بمرغزار فرح بخش جان رسید رحمة الله علیه و در وبای
 و حدّت طاعون این قطعه فرمود،
 قطعه

ز آتش قهر و با گردید ناگاهان خراب
 استرآبادی که خاکش بود خوش بوتر ز مشک

و اندرو از پیر و برنا هیچ تن باقی نماند
آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک

و مرقد منور مولانا کاتبی در خطه استراباد است در بیرون مزار متبرک
امام زاده معصوم که موسوم است بنه گوران و بعد غزلیات و مقطعات
و قصاید اورا چندین نسخهٔ مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات
و حسن و عشق و ناظر و منظور و بهرام و گل اندام و غیر ذلك، اما
نسب اسکندر او پسر قرا یوسف است و او ولد قرا محمد و اصل
ایشان از جبال غازقرد است من اقصای ترکستان و بعهد قدیم باذربایجان
و بدلیس افتاده‌اند و مردم صحرا نشین بوده‌اند، سلطان اویس جلایر
ایشان را گله‌بانی و چوبانی فرمود و قرا محمد بر ولد او سلطان احمد
بغداد خروج کرد و نهریز را بگرفت و باز از سلطان احمد منہزم شد و
سلطان احمد از سر تراکه در صحرای خوی مناره ساخت و قرا یوسف
آن مناره را خراب کرد و سرهای اقربارا دفن فرمود و بجای آن لنگری
بنا فرمود و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد و او نیز استیلا
یافت و حضرت صاحب قران امیر تیمور گورگان قرا محمد و قرا یوسف را
بارها از آذربایجان و مضافات راند و بروم گریخته‌اند و تا تیغ آبدار
صاحب قرانی در میان بود آتش فتنه آن مخاذیل مشتعل نمیشد و همواره
منکوب و گریزان بجانب شام و روم می بودند اما بعد از وفات صاحب
قرانی باز قرا یوسف فتنه ظاهر کرد و بنوعی که ذکر رفت امیرانشاه
گورگان را بشهادت رسانید، سلطان عادل شاه رخ بهادر بدفع و منع او
مشغول گشت و او در حین خصومت وفات یافت و بعد از او اسکندر
ولد او رایت سلطنت بی استحقاق برافراخت و بعد از آنکه پدرش بمرد
جلادت و مردانگی تا حدی بجای آورد که هم نکرده با شاهرخ سلطان
مصاف داد و میمنه و میسره شاهرخ را شکست اما حق بر باطل غلبه کرد
و باخر مخذول و شکسته شد و بجانب روم گریخت و کان ذلك فی یوم

الاربعاء ناسع عشرین من شهر رجب المرجب سنة اربع و عشرين و ثمانمائة
و شاهرخ سلطان هر چند مملکت آذربایجان را باولاد و امرای بزرگ
عرض کرد از ترس اسکندر قرايوسف همکنان آنرا قبول نکردند بالضرورة
آن مملکت را باز بی سامان گذاشته بدار الملك اصلی معاودت نمود و
عزیزی این بیت مناسب آن حال میفرماید،

سکندر لشکر مارا زد و جست * شه ما مملکت بگرفت و بگریخت
الفصه میان شاد رخ سلطان و اولاد قرا يوسف و تراکه ساها خصومت
باقی بود و بعد از آن دو نوبت دیگر شاه رخ بهادر لشکر گران سنگ بر
سر تراکه کشید و آخر الامر در شهر سنة تسع و ثلثین و ثمانمائة اسکندر
۱۰ بکلی منکوب و ضعیف شد التجا بقلعه الحجی که از حوائی نخبوان است برد
و سلطان شاهرخ جهانشاه بن قرا يوسف را بر آذربایجان امیر ساخت و
فرمود تا محاصره قلعه الحجی نماید و اسکندر را ولد او قباد نام بسبب
آنکه بر قاری پدر عاشق بوده در شب باتفاق آن کبیرک بخنجر هلاک
ساخت و شرّ او را کنایت نمود و ملک آذربایجان بحکم و یرلیغ شاهرخ
۱۵ بر جهانشاه بسطنت قرار گرفت و حالات جهانشاه و اولاد او بعد ازین
خواهد آمد در محلّ خود ان شاء الله تعالی،

(۱۳) ذکر منجر الفضلاء خواجه علی شهاب ترشیزی رحمه الله علیه،

مرد صاحب فضل بود و در علوم صاحب وقوف و میان اکابر و
اشراف حرمتی داشت و بروزگار خود بخراسان یکی از مستعدان او بود
۲۰ و میان او و شیخ عارف آذری مشاعره و مناظره افتاد و شیخ این قطعه
بدو نوشت،

سر دفتر ارباب هنر خواجه علی * ای آنکه ترا لطف طبیعت ازلیست
نوخواه مرا پسند و خواهی مپسند * داند همه کس که حمزه استاد علیست

۲۴ و نام بندگی شیخ آذری حمزه بود و مولانا علی شهاب این رباعی در

رباعی

جواب میگوید،

ای حمزه بدان که عرش حق جای علیست
 بر کنف رسول از شرف پای علیست
 استاد علیست حمزه در جنگ ولی
 صد حمزه بعلم و فضل لای علیست

هر چند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده و در منقبت و شرف حضرت شاه ولایت است اما کنایه بشرکت اسم بخود این شرف درین محل مضاف نمودن از حرمت دوری نماید و نیز علم و فضل خود را فضلا خود معرف نبوده اند،

۱۰ چه حاجت بگفتن که زر مغربست * محک در میان است گوید که چیست
 و این قصیده مولانا علی شهاب راست در مدح محمد جوکی میرزا، قصیده

چو پرده از رخ چون آفتاب بر داری
 بجان و دل کدت مشتری خریداری
 کند زلف چو بر بام آسمان فگنی
 ستاره را بزمین بوس خویشتن آری
 غلام غمزه خونریز و چشم جادویت
 جهان بشعبده بازی فلک بخونخواری
 فرو فشان خم آن زلف را که توبه کند
 سحر ز نواف کشائی صبا ز عطاری
 بیزم عشق توام دست مجلسیست که آن
 بخون دل بهم آورده ام بدشواری
 طبق صحیفه رخسار و جرعه دان دل تنگ
 قینه دیده و باده سرشک گلناری
 جنا و جور تو ز اندازه در گذشت مگر
 ز روزگار در آموختی جنا کاری